



خدا دستش را روی قلبم گذاشت

مادر شهید «حسن مهاجر بعد» می گوید، عاشق پسر م حسن بودم اما هنگام شهادت،

خدا صبر زیادی به من عطا کرد، انگار دستش را روی قلبم گذاشته بود



حسن به همراه پدر در جبهه

مادر من به حج رفتند. اگر خاطر تان باشد، آن زمان ساعت های سیکو ۵ خیلی ارزش داشت و یک سوغاتی گران حساب می شد که مادر من از مکه برای حسن هدیه آورده بود. اما در یکی از نوبت های مرخصی که حسن از جبهه برگشته بود، دیدیم که ساعت سیکو ۵ در دستش نیست. پرسیدیم ساعت را چه کردی که گفت: به جبهه کمک کردم. عکسی به یادگار از مادر و برادر و خواهران شهید برای ثبت در حافظه روزنامه می گیرم و از آن ها خداحافظی می کنم. مادر شهید، دعاهايش را که رسم همه مادر بزرگ های مهربان این سرزمین است، همراه من می کند و این گونه یک صبح خنک پاییزی بر ابرام دلنشین تر می شود.



حسن به همراه پدر و پسر خاله در جبهه



مادر، خواهران و برادر

● عاشقانه هایی از یک برادر ندیده

زینب یک سال پس از شهادت حسن به دنیا آمده. الان حدود ۳۷ سال دارد و مادر چند فرزند است. او دغدغه هایی برای نسل امروز دارد و می گوید: «برای نسل امروز باید این موضوع در میان گذاشته شود که تنها آن ها نیستند که عزیزانشان را عاشقانه دوست دارند و حاضر نیستند که کوچک ترین آسیبی به آن ها برسد؛ بلکه مادران نسل ما و نسل شهدا هم عاشق فرزندان و جگر گوشه هایشان بودند اما اعتقادات راسخ و باورهای عمیق شان به گونه ای بوده که عزیزانشان را برای یک ارزش بزرگ تر و مهم تر فدای دین و وطن کرده اند. من خودم این را بارها در صحبت های مادر من دیده ام که او هنوز هم از داغ نبودن حسن می سوزد اما او به یک آرمان بزرگ که آن هم یک وعده الهی است، باور دارد.»

● حسن خیرسان بود

از زینب می پرسیم، کدام ویژگی حسن برای شما همچنان جذاب است؟ پاسخ می شنوم: «خدایی که می خواهد افراد را برای شهادت انتخاب کند، حتما به بسیاری از جزئیات رفتارها و باورهای فرد نگاه می کند، شاید تنها طول زمان سجده و نماز ملاک برتری نباشد بلکه این که فرد، به چه میزان به دیگران خیرسان بوده به ویژه به پدر و مادر، می تواند یک ملاک مهم برای شهادت باشد. به نظر من حسن حتی در سنین نوجوانی این ویژگی خیرسانی را خیلی دارا بوده است.»

● من و برادر من حسن

خانواده مهاجر بعد، سه پسر با فاصله های سنی کم داشته که چند سال پس از شهادت حسن، حسین پسر بزرگ خانواده به رحمت خدا می رود. عباس خاطراتش همه از حال و هوای سه برادر تقریباً همسن است. می گوید: برادر من حسن مشکل لکنت زبان داشت و همین مسئله باعث شده بود که شاید مقداری هم منزوی باشد. آن موقع درمان و کار روی لکنت زبان چندان متداول نبود و همین مسئله باعث می شد کسانی که این مشکل را دارند، کمی از اجتماع فاصله بگیرند. البته رفتار و اخلاق حسن به نوعی همیشه با متان و آرامش همراه بود، با هر کسی نشست و برخاست نمی کرد. من آن موقع به دلیل شیطنت های پسرانه، گاهی سر به سر او می گذاشتم اما اخلاق و رفتار او واقعا ویژه بود، خیلی دیر عصبانی می شد، رقت قلب زیادی داشت و کلا با من که برادرش بودم و با خیلی از همسن و سالانش متفاوت بود.

● ماجرای ساعت سیکو ۵ حسن

عباس یک خاطره جالب از حسن تعریف می کند: «همان سال ها پدر و

کم گریه کردم. فکر می کنم خدا دستش را روی قلبم گذاشته و صبر عجیبی به من داده بود. ده سال بعد از آن که حسین آقا پسر بزرگم به رحمت خدا رفت، برای او گاهی گریه می کنم و غصه می خورم اما برای حسن نه. همیشه امیدوار هستم که او هم با فرج آقا امام زمان (عج) در شمار یاران ایشان برگردد.

● خیلی دوستش داشتم

مادر می گوید: «حسن ۱۶ سال پیش من بود، هیچ وقت از او بدی ندیدم، خیلی دوستش داشتم. پس از دو سال که در جبهه بود، به او پیشنهاد دادم که برای دختر دایی اش شیرینی بخوریم اما قبول نکرد. گفت مادر جان اجازه بده ببینیم جنگ چه می شود. حضور امثال من در جبهه مهم تر است.»

در این دیدار، دو خواهر شهید «حسن مهاجر بعد» هم حضور دارند. فاطمه فرزند سوم است و هنگام شهادت حسن ۱۴ سال داشته. از او عکسی در کنار تابوت برادر به یادگار مانده که علامت پیروزی به دوربین نشان داده است. درباره این عکس و آن لحظه می گوید: «مادر فضایی از نظر خانوادگی بزرگ شدیم که این نوع نگاه و منش انقلابی، در آن وجود داشت. خاطرم هست مادر من قبل از شهادت برادر من حسن، همیشه این را می گفتند که وقتی خانواده های شهدا را می بینند نزد آن ها شرمند هستند.» فاطمه هم این روزها برای برادرش دلنگاری های زیادی دارد: «برادر من هم مرحوم حسین و هم عباس آقا بسیار مهربان بوده و هستند اما مهربانی های برادر من حسن، شکل دیگری داشت. او خیلی مهربان بود، خصوصا با خواهرانش. خیلی هوای دو خواهرش را داشت، هر بار که از جبهه می آمد دست خالی نبود و حتما برای من و خواهر دیگرم که امروز این جا نیستند، هدیه ای می آورد. در یکی از نوبت هایک آینه کوچک بر ابرام هدیه آورد که هنوز هم آن را دارم و گاهی با آن یاد برادر من خاطره بازی می کنم.» فاطمه که حالا خودش از آن خواهرهای مهربان برای تنها برادر باقی مانده اش عباس است، شهید حسن را بیشتر با این ویژگی ها به یاد دارد: «حسن واقعا با محبت، آرام و مظلوم بود.» می گوید: «من به عنوان یک خواهر شهید، وظایفی داشته ام که فکر می کنم نتوانسته ام آن طور که باید زینبی باشم و عمل کنم، اما همیشه از خدا می خواهم که حسن در قیامت شفیع ما باشد.» حتی همین امروز هم که فاطمه از برادر شهیدش می گوید، به سادگی می توان وابستگی و محبت های عمیق خواهرانه را نسبت به برادرش احساس کرد: «تأمدت هاپس از شهادت حسن، انگار این احساس را داشتم که شاید یک روز در باز شود و حسن وارد خانه شود. شاید اتفاقی شهادت و رفتن همیشگی اش را باور نمی کردیم.»

صادق غفوریان - در خنکای یک صبح پاییزی آذر، دقایقی را مهمان منزل شهید «حسن مهاجر بعد» از شهدای مخابرات می شوم که در جریان عملیات والفجر ۸ در منطقه فاو پس از عبور از روند در شب دوم این عملیات در تاریخ ۲۳ بهمن ۱۳۶۴ به شهادت رسیده است. با مادر، دو خواهر و برادر این شهید، به ۴۰ سال قبل می رویم و خاطرات و دل گفته های آن ها را مرور و جان را به صفای آن روزها تازه می کنیم. عباس برادر حسن که موقع شهادت برادرش ۱۸ ساله و یک سال کوچک تر از شهید بوده، می گوید: برادر من مسئول واحد باسیم مخابرات لشکر ۵ نصر بود. او حدود ۱۳ ماه به عنوان بسیجی در جبهه حاضر بود و پس از این که به سن خدمت سرپای رسید به عنوان کادر وظیفه و مشمول، در سپاه مشغول به خدمت شد. ۱۸ آبان ۶۳ خدمتش را شروع کرد و ۱۵ ماه بعد در فاو به شهادت رسید. عباس می گوید: پدرم جزو مبارزان و فعالان انقلاب بودند؛ سال ۱۳۶۰ که ۴۴ سال داشت، خودش عازم جبهه شد و او ستون و معلم همه ما از جمله شهید حسن بود.... البته پدر شهید مهاجر، سال ۱۳۹۵ مسافر آسمان و مهمان فرزندش حسن شده و امروز قاب عکسش در جمع ما و این گفت و گوست.

● این روزها بیشتر دلنگام می شوم

از مادر شهید از حال و احوالش در این سال های فراق می پرسیم. می گوید: «قدیم ترها کمتر دلم برایش تنگ می شد. اما این سال های اخیر خیلی دلم هوايش را می کند. گاهی می نشینم روبه روی قاب عکسش، با او درد دل می کنم. برای رفتن و شهادتش غصه نمی خورم؛ اگر گاهی چشم هایم برایش خیس می شود، از سر دلنگامی است. من چطور می توانم برای شهادت پسر من، که افتخاری برای خودش و ماست، ناراحت باشم. همیشه می گویم خوش به حالش که به آرزویش رسید.» عباس می گوید: مادر من با شهید حسن و سایر شهدا انس زیادی دارند. خودش همیشه می گویند که سختی انجام بر خی کارها با توسل به شهید حسن و شهدا برایشان آسان می شود. از مادر می پرسیم، به این که حسن شفاعتتان کند، چقدر امید دارید؟ می گوید: «به اعمال خودم که نگاه می کنم، خیلی امید ندارم اما این امید را دارم که پسر من و شهدا شفاعت کنند. به خدا هم همیشه می گویم که من نزدیک تو آبرو و ندارم اما شهدا نزد تو آبرو دارند، از تو می خواهم که وساطت شهدا را بر ابرام بپذیری.»

● دست خدا روی قلبم بود

مادر را به ۳۸ سال قبل و لحظه خبر شهادت می برم. می گوید: خیلی

خبرنامه

زودتر باخبر شوید...

واحد پشتیبانی و سایت ۰۲۱-۶۹۱۰۵۴۲۵

www.mozayedemonaghese.com

